

آشنایان نهاده تا بقدم می برد - خرد کار آگاه که از نیرنگ ابداع اطلاع داشته باشد داند که بصنعت ایرانی و مصلحت نقشبند قدرت به تحت هر لفظ از ارقام و نشیانی دارالاشیای لوح و فلم مد فکته سنجیده گنجیده که عمل بدیع داند بحال آن اشکال راه ندان و حقایق دقیق کاگاه قضا که شرحش در دانشها نماند بجز عالم الاسرار کسی نمی داند - هیبت چه می گویم طایفه عشق آهنگ سدره پیراز که بفضیلت پیغمبری ذهن دست شان به خزائن افلاک نقب زده اگر خواهند که تکلیف افکار حسنه فوس اشکال از در کتب اسرار این کاخانه هوش فریب کشاده بر نیرنگ تدبیر آگهی یابند طمعه حیوت در بر خورده تقفا در آید - درین صورت ما کودک خوردان کوچک مغزش با این بسنی پایه کجا آن مایه که حرمی ازین مقدمه دره یمن ازیم و نجاست و جوی این کیفیت در انیم که برهم شدن چغین دولت بزرگ و فغان سینه سرور جوان بخت دیگر بسر وقت تاج و تخت از چه جهت بر نموده و درین ضمن مصلحت آفریدگار عام چه بود - چون شرح و بسط انواع محبت آن حضرت بتقریر بیان و تحریر بیان راست نمی آید لاجرم خامه حقایق نگار صرفه کار در تفصیل آن ندیده کیفیت بهمزدگی سلیحان شکوه و گرفتار شدن مراد بخش و رفتن دارا شکوه بلاهو، بمیان می آورد و باز بر سر گفتگوی پیشینه رفته باین تقریب سر رشته تمامه سخن بدست بیان می دهد *

پس از آنکه حسب الحکم اشرف شاهزاده سلیمان شکوه از موفقیتر مراجعت نموده بکار فرمائی عجمت رو بصرف دارالخلافه آورده وارد آن آباد گردید سائر خورد و بزرگ لشکر بمجدد استماع خبر شکست یافتن دارا شکوه و گشتن روزگار بر وفق مراد این ممالک وفای اقام و تکیده زدن این شاه بسط روزگار بدست نشانی منصوبه بر مسند ابالت این ولایت چشم از حق

نمک پوشیده رو بگیریز نهادند - و چندین مرد مردانه قدیم الخدمت مغلوب واهمه گشته آن شاهزاده را تنها در صحرا گزاشته بتاراج نقد و جنس او پرداخته بامید دریافت ملازمت لازم البرکت متوجه اکبر آباد گردیدند - ناچار آن درمآندۀ ذواب روزگار با هزاران سعی و تلاش داخل کوه سربو فکر شده پناه بزمیندار آن جا برد - شاه گردن دستگاه بعد از وقوع این معامله شادکام و مقضی انعام بحکم این عزیزمت که دارا شکوه هزیمت را بحساب غنیمت شمرده بعجلت تمام خود را بلاهور رسانیده در فکر فراهم آوردن لشکر بداعیۀ مقابله با سپاه نصرت دستگاه است در چنین وقت که اسباب وهن و ضعف و علت قلت عدد و عدت برای او مهیاست یکباره مستاصل مطلق سازند پای اقبال در رکاب سعادت نهاده متوجه پنجاب گشتند - و بعد از طی پنج منزل و چند مقام در نزدیکی منتهوا صلاح در آن دیدند که اول فکر مراد بخشش که هوای سروری را در دماغ خود سربو جا داده نغمۀ خارج آهنگ یعنی خروج در پرده می سراید درست نموده بعد از آن فکر سرانجام معاملات دیگر پیش نهاد همت ساخته آید - چون آن خام خیال بدفعال نفس خود کام شتافته شاهراه مستقیم سلوک و روش روزگار از دست گزاشته بوادعی بپراهنه گزائیده مانند شاه شطرنج اسم بی مسمای سلطنت بر خود گزاشته و بی اختیار بددنامی شاهی رضا داده بر خداوند دولت و ولی نعمت خود برآمده بود حق تعالی بمکافات این صایه جرات و پاداش این صایه دلیری دیده کوتاه نظرش از دربینی و به اندیشی بر دوخته انفس مهمات و برهمزدگی معاملات را بعنوان صلاح وقت و مصلحت روزگار در نظرش جلوه داده هر اندیشه که بخاطر فاتر رسانید بر عکس مطلب نقش بست - و بظاہر آنکه تدبیر درستی در هیچ باب نیندیشیده و منصوبه صائب ندیده و راحت یکدمه خود

نهایت انگاشته و جمیع مهمات و معاملات را بنا بر موده کابی چند که گرم
 و سرد و تلخ و شیرین و زنگار و پخته‌شده فراز و نشیب برنگار نه پیموده بودند
 تا کوشش تا آنکه رفته رفته کار بجای رسید که آن نادان سرشت بهمانائی
 بود و جهل جوانی راه پندیده ادباز سپرده می تخفیف تصدیع سعی
 خویشانی از بدش برخاسته بدلی زندان میزد گرفتار گردید - و حقیقت
 حاصله این بود که از آن احمدآباد بظلمت دادا فاسد که همواره مکنون خاطر
 داشت که این کوه ت انجلی حضرت می اختیار بظلمت آن پوراخته و بقصد
 امهدد عدلی آن نامی مسرت بقیل سکه و خطبه نداء خود کرده باستصواب
 ای فاصوات جمعی از فتنه جوئی و فتنه طلب بخزاین سرکار والا و مال
 سوداگر و عیده دست درازی اندا نهاده بیاس مرتبه خویش نیداخت و نقد
 و جنس از راه جا و از راه که دست می افتاد به نوکران معجزه‌ها را معتقد
 خود مسرت نموده ملامت کار فاسد خود در آن می دید - چنانکه بعد
 از میسه آمدن قدر اکبر آنک مبلغ کلی سرکار عالی گرفته می صرفه سپید بر
 نموده می داد و نوکران قدیم و جدید ذلیل خود را بخطبیها و مناصبهای
 عالی نامزد نموده مرتبهای والا که نه اتس از دینه قدر و منزلت ایشان برده
 بود به چند محض نامی بود نامی میگردد اند - تصور آنکه از دستیاری
 کوشش همدرستان پنجه در پنجه فضا و قدر می توان کرد و غافل از آنکه
 تا داده نتوان گرفت و تا نهاده نتوان یافت - والا حضرت که بموافقت
 توفیق یزدانی مشید و نائبدات آسمانی میزد اند درین وقت بقرار داد
 خاطر از پی برده برین معنی می صورت آگاهی یافتند تجرم از راه خیر
 ادبیش، عالمیان و مقتضای مصلحت ملک و ملت فخواستند که باوجود
 ذات مقدس که بهمه جهت سزاوار خلافت است آنحضرت خود سالی
 بی تدبیر نامزد مرتبه ظل الهی گشته برین سر عالمی بفساد بود بظاہرین

اراده پیش از آنکه بنای کارش پائدار گشته و اساس معامله او استحکام
 یافته دمار از روزگار و گرد از بنیادش برآورده شود و قبل از آن که مطالبش
 صورت درستی بر کند و مقصدش اصلی بهم رساند باگسائی در استیصال
 او کوشیده آید چندی از دولت خواهان را بکنگاش طلبیده از روی
 احتیاط و حزم که عمده ترین ارکان سرداریست درین باب راه استشاره
 و استخاره مفتوح داشتند - چون همگنان تصویب این رای پسندیده
 نموده این مقدمه مسلمه را بحلیه اتفاق کلمه آرایش دادند لهذا بر طبق
 عزم جزم عمل نموده کس بطالب آن نادان سرشت فرستاده پیغام دادند که
 بحکم استیلائی شدت شوق که لازمه اخوت و محبت است خاطر عاظر
 بغایت آزرده است اگر قدم برآه نهاده دل بی شکیب و خاطر حورمان
 نصیب را پیرایه تسلی و اطمینان بخشند گنجایش دارد - بنابراینکه منع
 قضا و رفع قدر در امثال این احوال قفل دهان زبان آوران و بند دست
 زبردستان میشود بمجرب رسیدن پیغام آن خام خیال درین باب راه گفتگو
 مسدود انگاشته بل مجال دم کشیدن نیافت و برهمفونی ادبار و عقاب کشی
 شوربختی زاری شده چون دولت بیدار بپای خود نزد شاه و الا جاه
 آمد - پس از آن که اسباب مواصلت در آن وقت مسعود دست بهم داد
 اخبار دلنشین و سخنان رنگین ملایم و مناسب وقت بمیان آمده تغذ
 احوال در انجمن یک جهتی بمرتبگی کمال ظهور یافت و بخرمی
 و خوشوقتی بسر آمدن این انتظار و آرزوی روزی شدن این روز چهره
 شادمانی بر افروختند - و لحظه باحظه مراسم معانقه و مصافحه بجا
 می آورند تا آنکه آن مرحوم بعد از تفرول نمودن مغیبات از غایت نشاط
 و جمعیت در آرامگاه مقدس پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده چشم
 از مراسم دولت و عزت پوشیده و بعلامات نگون بختی و واژون طالعی مژه

بر هم نهاده فرود کرداب خواب که برادر مرگ است گردید - چندی از
 خاملان و مقربان درگاه که در کنار و گوشه بساط پنهانی جا گزیده منتظر
 این وقت و فرصت بودند فی الحال از جا برخاسته دست و پایش را
 برنجیر ادب و ادب قائم بسته بظلم اشرف در آوردند - خداوند وقت
 و خدیو زمانه بفرمانی خرد مصاحبت اندیش موقید و مسلسل بشاهجهان آباد
 فرستادند و صبح روز دوم خود نیز از منزل مذکور کامیاب و کامران بصوب
 دارالخلافه نهضت فرمودند - بعد از رسیدن آنجا بخیر اندیشی عالم
 بفرمانده اختیار عریض خلافت از قبضه افتداز بیرون فرود و تقرقه
 و پراگندگی بجزئیات ملک و دیوات راه نیابد روی اورنگ خلافت
 را از جلوس مبارک زیفت بخشیده مراسم عیش و عشرت که لازمه
 جشن اورنگ نشینی و سرب فروری بود بجا آورده همگنان را بزمانه
 منصب و انواع داد و دهش بکام خاطر رسانیده هفتم ماه مذکور متوجه
 لاهور گردیدند - و چون در ایام برسات عبور از آب ستلج بدون سفاین در کمال
 تعدد ظهور یافت صلاح وقت در آن دیدند که تا فراهم آمدن کشتیها توقف
 نموده اسپان را آسایش دهند - ناچار برین قرارداد نه روز بگردن آوردن کشتی
 و بستن پل این روی آب و ده روز دیگر آن روی آب تا هنگام عبور سپاه
 نصرت دستگاہ که بسان باد از آب میگذشتند مقام فرموده اراده چنان بود که
 بلاهور کوچ بفرمایند - مقابله این حال مہشوران دولت و اقبال بمسامع جاه
 و جلال رسانیدند که دایرا شکوه بمجرب استماع توجه اشرف بدانصوب و عبور
 افواج بحر امواج از آب ستلج باوجود فاصله منازل و مراحل بصوب تنه
 شدت - و موجب این حرکت آن بود که زاجررب و خنجر خان و چندی
 دیگر از سرداران امان نامها طلبیده جدائی اختیار نمودند و سائر نوکران
 شاهی که سالهای دراز بدولت و نعمت تربیت یافته باعلی درجات امان

و ترقی رسیده بودند از غایت بیمناکی سرشته خوبشتر داری از دست داده حقیقه در سعادت جاوید بر روی خوبشتر بستند و بدین مایه عصیان اکتفا نه نموده بعد از پیوستن لشکر ظفر اثر از سر نو سرشته کفران نعمت و طغیان بدست آورده کمر بچنگ خداوند ولی نعمت قدیم خود بستند - و از بی حقیقتی با صاحب خود از راه خلاف و نفاق درآمده خود را مطعون نخلص و عام ساختند - لاعلاج آن گرفتار نوائب روزگار بظاہر بی مددنی طالع و عدم مراقبت همراهان با سائر متعلقان هزیمت اختیار نموده راه تنه پیش گرفت - سلطان السلاطین استظهار خواندین از راه قصور و جهنی^۱ جریده شده با جمعی از مردان کار و شیران پیشه پیکار رو بسوی ملتان نهادند و تا آن مکان مراسم تعاقب بجا آورده شیخ میر و دلیر خان را بدنبال او رخصت فرمودند - خود بدولت و اقبال بجهت اطفای نائره فتنه و فساد شاهزاده محمد شجاع که بتحصیرک و اغوای کوتاه اندیشان تیره رلی فتنه گرای خیال خام و اندیشه ناتمام نموده باستقلال تمام قدم از حد خود فراترک گزاشته آن طرف اله آباد مانند حباب خانه خراب خیمه برپا کرده بود بسرعت باد و سحاب مرحله نورد گشته چون در سرزمین دارالخلافه رسیدند بنه و اسباب سنگین و غیره و دواب زیادتی را در شاهجهان آباد گزاشته فارغ بال بی اعمال و اثقال روی توجه بسوی سرزمین نبرد آوردند - وقتی که بیک گروهی تالاب کهجوه که منزلگاه غنیم بود رسیدند بر و بدل توپ و تفنگ مراسم جلالت از طرفین بظهور رسیده تا شام پای ثبات و قرار افشوده حق تجلّد و جلالت ادا نمودند - بعد از آن والا حضرت در همان مکان و غنیم در منزل خویش نزول نموده به بزرگداری و پاسبانی عساکر شب را

۱ در نسخه ایشیاتک مرسباتی بنگال نشان لای ۲۵۱ اسم این موضع ماچھی

بروز آوردند - آخر شب راجه جسونت سنگه بی تحقیقی و بد اصلی
 بظهور آورده باوجود عنایت‌هایی تازه و نوازش‌های بی اندازه که پس از
 روزی شدن نصرت و فیروزی در مقام انتقام در نیامده در حق او
 بجا آورده بودند و برای فرار که سر راست آن شده بود نهاده وسیله
 برهم‌زدگی و بیدلی سائر سپاه گشته دست یغما بر اردو کشاد و بتاخت
 و تاراج اسباب مردم گریخته لشکر پرداخته سر تا سر قصبات سر راه را
 بی سپر ستوران غارتیان ساخته هر چه دست بدان رسید دست از آن
 باز نداشته بقبضه تصرف در آورد - بعد آن بعمله و فعله اردو که ازین
 شور و غوغا احوال و اقبال خود را بر واحل بار کرده مستعد قطع مراحل
 شده بودند رسیده شتر و اسب بسیار بدست آورده بخواستگه بسیار و متاع
 بدشمار گرانبار و سرمایه دار گشته در بوطن نهاده سردار آزموده کار شهامت آثار
 یعنی شاه بساط روزگار مطلقاً ازین حرکت بی وقت کدورت و وسواس
 بخاطر نیارزیده چون کوه ثابت و برقرار بر جلی خویش ماندند - و از روی
 کمال شجاعت و تهور سرشار تزلزل در بنیان تمکن و استقرار خود راه نداده
 عدم وجود غنیم را یکسان شمردند و باعتماد عون و صون الهی بیم و هراس
 را بطور راه نداده از بیشه اعداء نیندیشیدند - و پس از دمیدن صبح سعادت
 آن خداوند طالع بلند و صاحب دولت ارجمند بفر خاقانی و شکوه سلیمانی
 بانواج بحر امواج که مانند حلقه‌های پیلان مست سحاب ساون بتوالی
 یکدیگر جوشان و خروشان گرم شتاب بودند رو برزنگاه آورده زیب الزامی
 عرصه نبرد گشند - و از آن طرف غنیم بسرانجام سائر اسباب نبرد
 و مواد جنگ و ترتیب پسال پرداخته زو بروی لشکر سیلاب اثر قرار گرفت -

نظم

در لشکر رو برو خنجر کشیدند جفاح و قلب را صف برکشیدند

سواران اسپ در میدان فگندند دایوان رخس بر شیران فگندند
 صهیل تازیان آتشین جوش زمین را ریخته سیماب در گوش
 بهادران فولاد جوشن آهن پوش و سپاهیان صلابت کیش سخت کوش که
 گاه تیراندازی بدقت نظر مانند اندیشه درست موسی شکافتند دست و بازو
 بکمان کشی برکشادند و چندین تن خون گرفتار از خانه زمین بر زمین
 انداختند - و تفنگ اندازان قومی دل که گاه برقنداد ابرابر سبقت
 می گرفتند شعله فنا در خرمن بقای یکدیگر زده در اندک فرصتی
 جمعی کثیر را از کوچه تنگ تفنگ روانه فسحت آباد عالم دیگر ساختند -
 هژران پیشه ستیز باستظهار یکدیگر حمله آور گشته در اظهار جلالت بتقدیم
 پیش دستی اقدام نمودند - و صغدران عرصه شجاعت باد پایان شعله شتاب
 را گرم عنان ساخته جلو ریز بمیدان ستیزه در آمدند - برقندازان خون فشار
 تفنگهای رعد آهنگ آتشین نفس را چون ازدهای دمان هر چهار طرف
 عرصه نبرد رها کردند - و همگنان از راه کمال دلاوری طبیعی بمثابه باد عرصه که
 بی محابا خود را بر آب و آتش میزدند روزی توپ و تفنگ شده خوبش را
 بر سر پله کار رسانیدند - از سهم اوزقهای پی در پی نازک کمانداران قدر انداز
 که مانند خیل اجل پیران هوا گرفته بود مرغ روح جمعی کثیر از آشیان
 کالبدتن و نفس بدن هردم دمیده پرواز می نمود - و از بیم ریزش تیر باران
 متواتر که مانند زلزله ابر بهاران در بارش بود جم غفیر مانند برگ خزان
 دیده از صدمه باد و باران بر خاک هلاک می افتادند -

ابیات

در رویه آن سپه برهم فتادند	در کینه بیکدیگر کشادند
ترنگ تیر و چاکاچاک شمشیر	دریده مغز پیل و زهره شیر
غریو کوس داده مرده را گوش	دماغ زندگان را برده از هوش

در عین این حال که از هر دو طرف جنگ ترازو شده معامله به نیروی سرینجه و زور بازو افتاده بود دلوران موافق و مخالف بر سر آن پله پله قدر و مقدار دلیبری یکدیگر می سفجیدند و یکه سواران معرکه آرامی با دل قوی سرگرم جنگ گشته دست و بازو بسر بازی و جان فشانی می کشودند فوجی از غنیمت غرور دلاوری و تهور اسپ برانگیخته بی اندیشه خود را بر سر پله کار رسانیدند - با آنکه در هر دفعه چندین دلاور کار طلب از معرکه سرنشانی و سر بازی جان بیرون نموده سر می باختند اجل رسیده‌های دیگر از مشاهده این حال گرمی دیگر انداخته خود را بمهله می انداختند - تا آنکه ظریف از بوسر و سید عالم و سید اعظم و شیخ ولی از چپ و راست در آمده باوجودیکه مردم فلیل همراه ایشان بر سرکار رسیده بودند داد دار و گیر داده جمعی از بی همتان را بضر و زور بیجا ساختند - و پا بر مدارج جانشانی که فی الحقیقت معراج بهادریست نهاده معامله بجای رسانیدند که افواج چپ و راست و بوزو جا خالی نموده در بهزیمت نهادند و خون حمیت هدر کرده و آبروی مردمی بخاک ریخته اکثری تا اکبر آباد عذبان نگرفتند - درین وقت عرصه کار بر مردم باقی مانده که عدد همه زیاده از سه هزار سوار نبود مانند مضیق حوصله تنگ طرفان تنگ فضا گردیده کار بآن کشید که از دراز نفسی ازدهانی دمان ضربن متنفسی در میدان جنگ سلامت نماید - و همگنان دل از دست داده و دست از جد و جهد باز داشته بی سعی و تردد غنیمت خواستند از پیش بر خیزند - شاه تهمتن دل اسفندیار تن خدیو بلندگ صوت شیر سطوت عدو افکن باوجود چنین حال فتور را در اثنای هزیمت مذکور قطعاً در بنای رسوخ اندیشه فتح پیشه راه نداده عزم صایب دیگر باره بزبور جزم آراسته همت بر عدو بندی برگماشتند - و از سر ثبات قدم و نیروی قوی دلی در ساهت

معرکه جنگ باهنگ خوفریز اهل ستیز رنگ قرار و درنگ ریخته لوامی
 کینه کشی و سخت کوشی برافراشتند - و بنامی پیکار بر سوخ عزیمت
 . پایدار نهاده بنامی شکست همگنان را بدین دست استوار ساخته بگه تازان
 معرکه جلادت را سرگرم کار ساختند - و بامداد عون و صون ایزدی مستظهر
 و معتقد گشته بانفاق چندی از دلاوران قوی عزم پیکار طلب طلبگار برآمد
 مطلب گشته خلل در بنیان استقامت خصم انداختند -

ابیات

سواران تیغ برق افشان کشیدند هژیران سر بسر دندان گزیدند
 خدنگ از سینه دل می کرد غارت کمان می کرد در ابرو اشارت
 سپاه شاه چون دریای جوشان چو ابر تزد و چون تند خروشان
 درین مقام که سر بلگ تجدد و جلادت و میزان پایه سنج مراتب شجاعت
 بود قوی نفسان رزم آزما مانند تفنگ از ته دل سرگرم جانفشانی
 و بسان سنان از میلان جان سر راست جانستانی شده شرایط ممانعه
 و مدافعه چنانچه حق مقام بود بجا آوردند - و از جویبار سرشار شمشیر
 آبدار آب بر شعله آتش خیز غنیم زده ظریف و غیره را بضراب گرز و شمشیر
 بر زمین انداخته زنده دستگیر نمودند - قضا را در چنین وقت از نقاب
 حجاب غیب شاهد این لطیفه شریفه رو نمود که در حقیقت همان
 موجب فتح اولیای دولت و علّت کسر قلب اعداء شده مخالفان دم نقد
 از آن شگون بد نقد دل باختند - چه مراد کام و عبد الرحمن سلطان ولد
 فخر محمد خان که سرداران نامی لشکر غنیم بودند برهبری بخت داخل
 افواج منصور گشته شرف ملازمت اشرف دریافتند - شاه بساط روزگار از
 مدلول درآمد آیه اقبال فال مراد زده نزول سوره فتح در شان مستقبل
 احوال موکب اقبال یافته بنازگی بر سر کار رفتند - و برهمینوی آن دو

بیدار بغتت تو پرخانه غنیم را چپ داده با بهادران عساکر ظفر اثر که از
غایت تهور ذاتی چون دم تیغ خود را بر دم تیغ میزدند بر صف مخالفان
حمله آور گشته عرصه کارزار را کارنامه سام و رستم نمودند -

ابیات

ملک در جنبش آمد بر سر پیل	بفر رستمی جوشنده چون فیل
روان شد پیل شه با سر فرازی	بیک شه پیل برد از خصم بازی
بر آن سو تعبیه ز آنگونه بشکست	که مهره را نگان شد دست بر دست
وز آن جانب حریف از هر کرانه	همی راند اسپ خود را خانه خانه
مبارز سونگون از زین همی گشت	بدین سان بیدق از فرزین همی گشت
بساتن پیش شه کاندر گل آمیخت	حریفش گوئیا مهره فرو ریخت

بالجملة بیاروی نصرت آسمانی شکست عظیم بر لشکر غنیم افتاده سایر
توپخانه و چند فیل با شیبانی دیگر در تصرف اولیای دولت قاهره درآمد -
القصة بعد از روزی شدن فتح و نصرت نو باره بوسطن سلطنت و بختیاری
شاهزاده سلطان محمد و معظم خان را با بسی سرداران نامدار بنعاقب تعیین
نموده پس از رسیدن خبر مفتوح شدن قلعه ماله آباد غره جمادی الاول
سنه یک هزار و شصت و نه هجری از مکن مذکور مراجعت بمستقر الطلقة
فرمودند - و شاهزاده و معظم خان کوچ کوچ متوجه شده چون نزدیک
براج معل رسیدند شاه شجاع الله وردی خان را که در ظاهر وسیله
شکست او شده بود با یک پسر بقتل رسانید و از آب گنگ گزشت -
و هر روز حق مقابله و مقاتله ادا نموده با وجود قانت جمعیت داد اقامت
و مقاومت میداد تا آنکه بعد از در سه ماه از هجوم افواج رعب و هراس
نزول در بنیان مکن شاهزاده سلطان محمد افتاده با شاه شجاع ابواب
مواقتت مفتوح ساخته بمظنه دور از کار در شب تلر از چنان درهای زخار

با چندی مخصوصیان بر زور قچه از آب گذشته بسلطان شجاع پیوست -
 روز دیگر سلطان شجاع مهربانی بسیار و عنایت بیشمار زیاده از توقع شاهزاده
 بدرجه ظهور رسانیده بمصاهرت خویش عز امتیاز بخشید - و پس از آن باتفاق
 یکدیگر رو بعرضه مصاف آورده بقوت و قدرت تمام هر روز هنگامه آرای نبرد
 می گشتند و جاو نیز بعرضه ستیز رو آورده بی محابا خود را بر آب و آتش
 میزدند - سردار متانت شعله یعنی معظم خان که بارها پیکار دیده و تیغ
 و سنان بر مردان و مرد افغان آزموده درین مقام نیز مانند کوه ثابت م
 بر جای خود استوار مانده از صدمه آن دو شاهزاده اصلاً از جا در نیامد -
 و بذایر تحریک عرق نسبت نسبی بحضرت کراز غیر از قرار بمجروح رسیدن
 بر سر پله شجاعت ازلی جناب اسد لاهی بکار برده هر مرتبه که غنیم
 بهیئت اجتماعی حمله آور می گشت باتفاق جمعی از دلاوران قوی عزم
 خلل در بنیان استقامت خصم انداخته چون اندیشه ایشان پاشان و پریشان
 می ساخت - تا آنکه چندین مرتبه نردهای نمایان و دستبردهای شایان
 از طرفین بمیان آمده گروهی انبوه در عرصه مصاف افتادند - و بسبب
 در آمد موسم برسات و بکار آمدن مردم بسیار و منفرق شدن نواره شاه شجاع
 بستوه آمده از مجادله نومیدی اندوخت - درین اثناء بادشاهزاده
 سلطان محمد بتقریبی از شاه شجاع متوهم شده بنحویکه ازین جا رفته بود
 بهمان دستور از آنجا باز آمده در خیمه اسلام خان نزل نمود - شاه شجاع
 بعد از اطلاع برین معنی بی اختیار با بعضی از خواتین و چهل و پنجاه
 نفر از نوکران وفا سرشت کشتی سوار بصوب مکه روانه شده تا الیوم که سال
 هزار و هشتاد و یک هجریست هیچکس از حیات و ممات و جا و مکان
 مقرر او نشان نمی دهد و اصلاً ظاهر نیست که در کدام سر زمین هابم
 و سرگردان است یا از کومکیان ملک عدم گشته - حسب التجدید

معظم خان فدائی خان سلطان محمد را بعنوان نظر بزد پالکی سوار
 بشاهجهان آباد رسانید - چون این حرکت ناشایست از سلطان محمد
 مددخواهی خلاف موضوع اشرف بوقوع آمده موجب کمال گرانی خاطر فیض
 مظفر گشته بود حسب الحکم معالی در قلعه نورگده مقید و محبوس
 گشت *

کزون حقیقت توجه آن آفتاب سپهر نیک اختر و سعد اکبر برج
 سوزی بصوب دار البرکت اجمیر نگاشته خامه بیان می گردد که چون حرکت
 ناشایسته راجه جسوانت سنگه که در عین وقت کار که هنگام جوهر نمائی
 گوهر سوزی و سردانگی بود باعث کسر شان هواخواهان و فتح باب
 مفسود بداندیشان شده و بسبب این کوتاهی و تقصیر که بذنبی جرانی
 ازو بظهور رسیده سرمایه چیده دستی غنیمت افزوده و مایه خیده چشمی خصم
 گردیده بود بعد از ظفر یافتن اولیای دولت و هزیمت شاه شجاع
 و مراجعت مومنان همایون باکبر آباد حکم والا بشرف ذغذ پیوست که
 عساکر بحر امواج متوجه آن دیار گشته بیداش سو ادب و دراز کردن پای
 جرات از حد گلیم کوتاه خویش راجه مذکور را گوش تافته آنچنان مالش
 دهند که باعث عبرت دیگران گردد - راجه بعد از اطلاع بر اراده اشرف
 تاب مقاومت باحکام آسمانی و تأیید ربانی در خود ندیده از روی کمال
 اضطراب و اضطراب معتبران خود را نزد پادشاهزاده محمد دارا شکوه که
 پس از فرار او باحمدآباد رسیده هنوز از تاب آفتاب حوادث و رنج تردد
 راه ریگ بوم در سایه آرام نفس راست نکرده خون را جمع نیارزیده بود
 فرستاده طلب کرمک خود نمود - و بوسیله عرایض نیاز آمیز حسن اعتقاد را
 در لباس انشای ارادت باطنی و شعار هواخواهی جلوه داده در باب زود
 رسیدن مبالغه و العجاج از حد گزرانید - آن صدر نشین بساط ناکلمی که

بحیله بازی سپهر دغاباز مهره اقبالش در شاه مات بلا و حیرت افتاده ماند
 پرگار سرگشته وادی ابدار بود بمجرد وصول عرایض ارادت مشهور خواهش
 او را بصدق اعتقاد مقرون دانسته بی تهیه اسباب پیش رفت کار و عدم
 مصالح جنگ بهمیز آتش انگیز عجلت نگار سبک خیز سرعت را
 برانگیخته متوجه اجمیر گردید و غافل از آنکه هفوز فلک را دل از دل آزاری
 سیر نگشته داعیه برهم زدگی و سرکوبی دیگر در خاطر است که بانقمام یک
 لحظه سرخوشی آرزو صد گرانی ناکامی پیش رو آرد - مجمل حضرت
 خلافت مرتبت بعد از اطلاع برین معنی که بادشاهزاده محمد دارا شکوه
 بعد و پیمان آن سست عهد که پیمان ملت هندوی مرگد فرموده بود
 اطمینان قلب و امنیت خاطر اندرخته نزدیک بمملکت او رسیده
 بی توقف همعنان عون و صون جناب پروردگار بآن صوب کوچ فرمودند -
 و همین که سرادق عز و جلال بر روی آن دیار را در خیمه و خرگاه خیل
 اقبال فرو گرفت فرمان تهدید از روی کمال ترهیب و افتدرز مشتعلبر انواع
 عتاب و خطاب و بعضی مقدمات عنایت آمیز بنام راجه شرف صدر
 یافت - آن پیمان گسل بمجرد وصول فرمان عالیشان و آگهی بمضمون آن
 بغایت سراسیمه گشته بسرعت بخت برگشته از دارا شکوه برگشته بسوی
 وطن خود راهی گردید و بوسیله شفاعت میرزا راجه جیسنگه که برهمزن
 جمعیت دارا شکوه گردیده این منصوبه در میان آورده بود از در اظهار
 اطاعت و پذیرفتن مراسم طاعت در آمد و بدست آویز خجالت و ندامت
 عرضداشت نیاز آمیز در باب اعفای زلات جرائم خویش فرستاده درخواست
 امان جان و حفظ ناموس و مال خود نمود - خدیو جهان و مالک رقاب
 دوران که از غایت حلم و نکو کاری سرور و احسان باوجود گناه عظیم
 بندگان با همگنان در مقام مسامحه و مساهله اند اصلاً بیروشیهای او را که

از لغزش کم خردی و بیدانشی ناشی شده بود بظفر انتقام در نیارده
و قطعاً در مقام مکافات و پاداش معاضی بی پایان او در نیامده بعطای
صوبه داری احمدآباد و صدور فرمان عالی شان متضمن بر قول و عهد
و خلعت خالصه سرافراز نموده مقرر فرمودند که بی آنکه شرف ملازمت
لازم البرکت در یابد از همان راه متوجه آنصوب گردند - و پس از آنکه بدلائل
فسخ عزیمت آن رجیم معلوم شاهزاده دارا شکوه گردید و از رنگ آمیزی
فیرنگ قضا معامله رنگی دیگر برگزیده و مسائل کامیابی برنگ موانع جلوه گر
شد و از بازیچه‌های روزگار منصوبه ساز این گونه صور بروی کار آمده اسباب
مقصود در عقده تعویق و درجه تسویف رو نمود ازین سفر ملامت اثر
و حرکت بی برکت در محیط حیرت فرو رفته از ورطه حوادث سخت
بساحل نجات انگندن محال دانست و مانند مرکز پابند هائو این بلائی
فاگهانی گشته بر آمدن از آن مهلکه دشوار انگشت لچار بتقدیر قادر قوی
رضا داده بفرمان مقدر کن فکان سر نهاده کمر همت قائم بست - و تا سه روز
هنگامه جنگ بدر از نفسی توپ و تفنگ گرم داشته باوجود هجوم افواج
بحر امواج اضطراب و بی طاقتی را در بنای استقامت و استقلال راه
نداد - آخر روز چهارم باشاره شاهنواز خان که نظر بملاحظه حال و مآل پا از
فاعاقبت اندیشی کشیده و بدست آریز ارادت فهانی باطنی ابواب
دارالامن سلامت و عاقبت بروی روزگار خویش کشاده از جمله بندگان
درست اعتقاد بود شیم میر و میرزا راجه و دلیر خان باعتضاد همدستی یکدیگر
یکدل شده رخ بکارزار ملچار او نهادند - و پس از وصول بمقصد اراده
پیش پیش نهاد همت ساخته خان یکنگ دو روز که از آن جانب هم
موفق بصدور خدمتی نشده مفت زر کیسه خود بدر نموده در رهله اول
بزمخ پیکان جانگزی رهگرای سیر آنجهانی نمودند - و بباد حمله صرصر

اثر در یک دم دمار از روزگار همراهانش که مطلقاً دست به یراق نبرده
 امان خواه رو بگویند نهادند بر آورده گرد از خرمن حیات شان بر انگیزتند -
 و جمعی دیگر از فرقه تفرقه اثر را که از سطوت صدمه سخت بهادران
 پراکنده شده باز بر سر ملچاها جمع شده بودند بضر و زور پاشان و پریشان
 ساخته اکثری را راهگرای وادی نیستی ساختند - * بیت *

گشت از در طرف روانه شمشیر آریخت بعمله شیر با ش
 می کرد سنان بچشم باریک جاسوسی سینه‌های تاریک
 ابروی کمان کرشمه انگیز نازک بکشش چو غمزه تیز

دارا شکوه از مشاهده این حال با جمعی قلیل با دلی قوی و پیشانی
 کشاده بر سر قتال و جدال آمده همراهان را سم گرم داد و سدد جان و
 سونجوی روح و روان نمود و باوجود بیمددی، اعوان و انصار و نفاق و تزویر
 از ناب روزگار رزم رستمانه بجا آورده بضر و پنجه سردی و نیروی بازوی
 دلیری کام خاطر از هم نبرد خود گرفت - و در چنین مقام که طوفان آتش
 بچوش آمده از دهلی ضربزن و نهنگ تفنگ عالمی را بدام می کشید
 بی ملاحظه اندیشه هلاک عرصه پیکار را کارستانی نموده داد مقابله
 و مجادله داد - قضا را از کم فرصتهای روزگار در عین گرمی هنگامه کار
 شیخ میر به نیش جانگزامی تیر مار جهنده تفنگ مرتبه سر افزای شهادت
 یافته جان را فثار راه ولی نعمت حقیقی نمود و درین مقام که ادای حق
 مقام تربیت بسیار بجا بود خود را در راه آزادت در باخته چهره مردانگی
 بسرخروئی دارین بر افروخت - دلیر خان و غیره خود را بمدد آن مرحوم
 رسانیده بازمی عرصه پیکار را قائم داشتند و تا غروب آفتاب از هر دو سو بهادران
 رزم جو که مانند هژیوان تند خو از سر پنجه زبردستی تیغهای مرد افکن
 جزو بدن داشتند پنجه در پنجه افکنده پایه شجاعت و مقدار یکدیگر می

سنجیدند - چون در عین آریزش و آمیزش طرفین ظلمت جهان را مسخر
کرد و سپهر سیاه دل دیوان ظلم ترتیب داده بر مسند انتقام مظلومان
بنفشست معامله از کعبن کشتی و کمان کشی بشمشیرزنی و خصم انگیز
جنگ مغلوبه کشید و در اثنای بد و خورد از موافق و منافق فرقی بمیان
نمآزده آشنا و بیگانه معلوم نمی شد *

دارا شکوه از بد دلی همراهان خود را بفامردی در باخته فکر گریز
در پیش داشته ! علاج شده آشنگ سر بدر بردن نمود و از بیچارگی
نقاره و میل و خزانه و سائر اسباب دولت و حشم جا بجا گذاشته با سائر
مردم محل از چنان منحصه سلامت بیرون رفت - بامدادان که سلسله
جمعیت انجمن انجام از هم پاشید و ثوابت و سیار هر یک دخت خود
بگوشه انزوا بردند سر بشته محبت طرفین از هم گسسته لشکرها مانند
بذات الغمش منطبق گردید - شاه عدو بدد کشور کشای شادمانه فتح بلند آوازه
ساخته از سرادق جاه و جلال رو بعمارات اجمیر آورده پیش از داخل شدن
دولت خانه بشکر و عول این فتم مبین بزیارت خواجه معین الدین
و الدنیا شتافته در آن مکان میمذت نشان فراوان سجدهات نیاز بدرگاه منعم
متوانی الاحسان بجا آوردند و سایر سران لشکر را که حسن خدمت شان
مستحسن و مساعی جمیله آنها مشکور و مبرور افتاده بود بگوناگون عنایت
خورسند ساخته بر کام خاطر نیروز ساختند - چون از صفحات معایف
اعمال و جراید احوال دارا شکوه که عنوان ناکامی و محرومی از مقاصد
داشت آیات رهن و ضعف طالع مطالعه نمودند لاجرم بجهت یکسو کردن
معامله او میرزا راجه را بانعام اسپ با ساز طلا و فیل با یراق نقره
و یک لک روپیه نقد نوازش نموده با بهادر خان و غیره امرا بتقدیم
خدمت تعاقب مختص و مرخص ساختند *

گرفتار شدن شاهزاده محمد دارا شکوه از بی مهربی فلک جفاکار

آفریدگار عالم هرگز از روز ازل فیروزی نصیب و فتح روزی مخلوق
می گرداند کار کشایان عالم بالا ابواب سعادت و بهروزی بروی روزگارش مفتوح
ساخته ساعت بساعت بشارت فتوحات تازه و فیوضات بی اندازه باو میدهد
و اسباب جهانگیری و جهانبانی و مصالح عدو بندی و کشور ستانی برای او
آماده ساخته در هر حال بشاهراه مقصود دلالت می نمایند چنانچه
بسلسله جنبانی اقبال بهر طرف که رو آورد به نیروی تائیدات آسمانی آن کار
سرانجام درست یافته حسب الاستدعای مدعا بر آید و بهر جانب که
لوائی آهنگ بر افرازد عزیمتش هم اثر عزایم سور کرام گشته دولت و ظفر
بامتقالبش آید - شاهد این حال و گواهی صدق این مقال انعطاف عنان
و انصراف موکب اقبالست از اجمیر بسوی مستقر سرپر عز و جلال اعنی
دار الخلافه شاهجهان آباد و ورود اشرف در آن خطه مقدسه مبارک - چون
بیست و چهارم رمضان المبارک سنه یک هزار و شصت و نه هجری بجهت
جلوس همایون آن شهسوار عرصه وجود و صاحب طالع مسعود بر سریر
گوهرنگار ساعت سعید مقرر شده بود سامان طرازان کارخانجات سلطنت
بدریابست وقت مامور شدند و صحن بارگاه فلک پایگاه را بانواع فروش
بو قلمون و بساطهای گوناگون زیب و زینت دیگر داده در و دیوار
و سقف و ستون را در پرند چینی و خطایی و مخمل زر دوزی فرنگ
و دیبای رومی گرفتند - چون آن وقت در رسید آفتاب روی زمین
یعنی سایه مرحمت جهان آفرین نشیمن سرپر خلافت مصیر را از
پرتو تعویل اشرف روکش شرف محمل حمل ساخته از برکت حضور

فایض النور رونق دیگر بر آرایش دولت خانه والا افزودند و در همان ساعت مسعود خطبه را بنام نامی بلند آوازه و سکه را باسم سامی نام بردار شهرت گردانیدند - و بشکر این موهبت عظیم و لطف جسیم منعم عمیم الافضال بجهت کامیابی صغیر و کبیر و غنی و فقیر حکم فرمودند که از تاریخ مذکور تا عید الضحی دو نیم ماه بساط دولت بهمین دستور مفروش و اسپک و شامیانه منصوب بوده لوازم جشن و سرور بمیلان می آمده باشد تا عموم خلائق ببرکت انعام عام خداوند انام از منت عفا و تمغابی نیاز گشته در عیش آباد بگام دل رسند و قاف و قاف آفاق را آوازه مکارم و مفاخر بی اندازه فرو گرفته ناکامی در دنیا کامگار گردد - و بحسب اتفاق در عین گرمی این هنگامه سور و سرور و کامروائی فیض حضور خیر گرفتار شدن دارا شکوه نشاء خرمی والا حضرت دوبالا نموده مسرت بر مسرت افزود و شاهد این لطیفه شریفه از نقاب حجاب رو نموده خاطر مقدس را بخرمعی جاوید بر آورد -

* ابیات *

خدا هر کرا کامگار آفرید کنسد بهر او قفل کلر کلید

بهر کار نصرت بود یار او خدا ساز گردد همه کار او

ازو حکم طاعت ز چرخ برین وز عزم و فتح از جهان آفرین

چگونگی وقوع این سانحه دولت افروز بدین آئین است که چون آن گرفتار حوادث روزگار در پستاهای طویل علی الخصوص هنگام فرار این بار بنابر فقدان بار بردار اکثر اموال و گنجهای مالا مال جا بجا گذاشته بیشتر بتصرف اولیای دولت پائدار و کمتر بتاراج زمینداران آن بر و بوم داده برآید ولایت جام و بهاره رو بجانب تنه نهاد و اراده نمود که بعد از عبور آب بهکم در کمال استعجال مرحله پیمای شده برای بسر بردن ایام ناکامی خود را

بنواحی قندهار رساند و در لباس بهانه حمایت پناه بوالی ایوان جستند
 اگر از همراهی وقت فرصتی و از مساعدت روزگار رخصتی یابد آرزوی
 مکفون زوایای سینه بر آورده بدین وسیله شاهد مرادی که پیش نهاد
 همت داشت بیابد - حسب الحکم اشرف بهادران جنود فیروزی آموذ نیز همه
 جا بر اثر او راهی شده بآهنگ یک رو کردن کار از روی عجالت تمام رو برای
 سرعت می نهادند و بجهت پیش رفت کار در طی مسافت روز از شب
 و شب از روز باز نشناخته مراسم تعاقب چنانچه باید بجامی آوردند - اتفاقاً
 در ضمن این مایه تغییرات احوال که بسبب یساق شاق و توددهای دشوار
 و حرکات عذیفه که در طی اسفار و متاعب صعبه و عقبات مشکله پیش
 می آید و مجال توقف محال بود بحسب نصیب کوفت صعب طاری
 احوال مستوره سراج عزت مخدیره سراق عفت زوجة مطهره آن والا نه
 گرامی حسب که از کمال خدمت گزار و پرستاری در شادی و غم و عافیت
 و الم و سفر و حضر همدم دمساز و محرم همراز بود گشته به هم نشینی
 حوز عین و صدر گزینی قصور بهشت برینش بسانید - و بفایر وقوع کمال
 الفت و مودت و اتفاق نهایت انس و محبت کمال بی طاقنی و بیقراری
 در استقامت حال شاهزاده راه یافته کلفت و کدورت این غم بیکبار از پا
 در آورد و مصیبتی بزرگ و اندوهی سترگ وارد وقتش گردیده بگرداب
 حیرت فرو برد - باوجود این مایه کلفت و پریشانی و آن پایه کدورت
 و سرگردانی رحلت نمودن حلیله ارجمند و همدم دلیند سربار جمیع
 آزار گشته بدان مثابه خداگیر شد که عنان اختیار گیرائی از دست و قوت
 روانی یکبارگی از پایش رفت چنانچه از غایت درد معنی هلاک
 بنظرش مصور شده هر لحظه صورت اجل معجل در آئینه معائنه احوال
 مشاهده می نمود - و مدهوش وار زمام اختیار و خویشتن داری از

دست اقتدار داده هر روز بقدر قوت مسافتی پی سپر می کرد و با دلی
 سوگوار و دیده اشکبار وداع صبر و قرار نموده و خیر باد سلطنت و سایر
 آرزوها گفته قدمی برای می نهاد - و باین حال بصدد مدد و عنت
 بیگسی به بلیغ جلیغ ملاحظه سوکب اقبال که همه جا چون سایه بدنبال
 بود بدون بی درمان گرفتار گشته بهر که پناه می آورد قاصد جان و مالش
 می گردید حتی در گل زمین می که مامن خویش انگاشته نفسی درو آرמיד
 در دم خار نومییدی از در و دیوار در دیده حرمانش می خلید - چون
 خواست الهی بر آن رفته و اقتضای قضا آن بود که باوجود این پریشانی
 از رزق مقسوم و وجه معلوم نیز بی بهره گردن و از جاه و مال
 و جان حرمان نصیب افتاده در آخر امر ببلائی زندان نیز دوچار شود
 لاجرم از نامساعدی وقت آماج طعن دوست و دشمن بل موقع
 سر زنش خوبشترن گشته بهر سو که شناخت رو نیافت و بکمال
 دشمن گامی در عین ابتلائی غم مفارقت یگانه مونس غمگسار بانواع بلائی
 آسمانی نیز مبتلا گردیده معلل ترحم هیچکس نگشت تا آنکه از
 ایلهای پی در پی کوفته شده سوارانش از کار و چار پایش از رفتار
 باز ماندند - و به لکد کوب هجوم حوادث روزگار پامال دستبرد آفت
 لیل و نهار گشته با جهان جهان سرگشتگی و عالم عالم بغضت برگشتگی
 افتان و خیزان خود را بسرحد دهارو رسانید - از آن جا که کار بر سرش افتاده
 ایام دولتش بپایان رسیده بود و چاره گرمی سعی سودی و اصل امید بهبودی
 نداشت لاجرم آخر کار رفتار بی خودانه اش یکبار بعنان کشی زندان افتاده
 بقرار داد اقامت روزی چند در آن مکان باعتماد جیون زمیندار آنجا که
 مرهون احسن و ممنون نوازش بی پایل آن عالی جذب بود از
 سر کوچ در گزشت و از ته دل از حبّ جاه و مال برخاسته همراهان بیوفای را

میان مرافقت و جدائی مختار ساخت - خدا نگاهدارد از گزند روزگار
و چشم بد ادبار که چون شامل حال کسی گردد در هیچ حال سر از دنبال
او برنداشته در همه جا همراه باشد - و ایزد تعالی امان دهد از
واژونی بخت و بی مددی اقبال که هرگاه محیط روز و روزگار کسی
گردد مادام که گرد از بنیاد و دود از نهادش بر نیارد دست از
برندارد - * ابیات *

اگر چرخ و فلک در روزگار است همه یار اند تا بخت تو یار است
دمی کادیر دامنگیر گردد دم عیسی دم شمشیر گردد
برفت گرفتار خود نمائی فند در خاک چون تیر هوائی
همه اسباب جاه و ملک و مالش وسائل گردد از بهر زوالش
اگر بر بستر راحت شود یار به پهلویش گل راحت شود خار
چون زمیندار مذکور که شیوه بد نهادی در نهاد طبعش بودیعت نهاده
بودند. بامید ترقی تازه چشم از حقوق و نوازش دیرینه آن عالی مکان
پوشیده و باتفاق فرقه صحرا نشینان که گرگان آن سرزمین و راهزنان آن
برو بوم بودند چون اخوان الزمان آن عزیز یوسف مصر بیکسی را تنها
پافته به بدترین وجهی و اقبیح ترین روشی دستگیر ساختند - و دور آن
مرکز دایره حوادث روزگار را که ادبار سر بدلجالش نهاده در باب اهتمام
تعاقب از بهادران موکب اقبال پلی کمی نداشت فور گرفته خبر نزد
بهادر خان فرستاد - چون شان این فتح نمایان عظیم تر از آن بود که در مدت
قلیل از چاره گری سعی و تدبیر از پیش رود و چنین نصرت نمایان
بی مددگاری نائید آسمانی در لباس ترکناز رو دهد بنابراین همگنان
از فوز این نعمت غیر مترقب اتفاقی که همانا از دستبازی اقبال
خدیو روزگار با تاثیر دامن کشی وقت رو داده بود مشغوف شده رو براه

نهادند - و هنگام طلوع طبیعت باامداد مانند قضای آسمانی ناگهان بر سر منزل آن خون گشته ریخته و با اهل و عیال مقید نموده متوجه درگاه آسمان جاه گشتند و حقیقت این فتح مبین که بی دستیاری کوشش بمحض اقبال آسمانی دست داده بود در طی عرضداشت پیاپی سپهر خلافت مصیر عرض داشتند - بادشاه فلک جاه از اطلاع این حقیقت شکر و سپاس منتهمی بی منتهمی بدرگاه واهب بی منتهمت و جواد بی منتهمت ادا نموده از روی شگون برسم معهود امر بتوازش شادمانه و فقاره فرمودند - ازکن دولت و اعیان حضرت مراسم تهنیت ادا نموده تسلیمات مبارکباد بجا آوردند *

درین مقام که جای عبرت است خامه سر بر سر حق گزار بی نهاده بران سر است که حرفی چند از کیفیت رسیدن آن والا گهر مدار الخلفه شاهجهان آباد بفکارش آورده از طول سخن نیندیشیده و برخی به پهنآوری رفته بتصرف قصه حالش خون سیاه از دیده فم بتوازش آورد *

آوردن شاهزاده محمد دارا شکوه از نواحی سکر و فیل سوار گزرانیدن از میان بازار دار الخلفه شاهجهان آباد و بودن بنخضر آباد

چون آن مهر سپهر سلطنت و بزرگواری را که بکسوف ناکامی گرفتار شده در ماتم دولت و بعزت لباس آسمانی در برداشت مدار الخلفه رسانیدند و آن ماه ارج عزت و نامداری را که بکسوف بد فرجامی دو چار گشته هر نفس دل بامید و بیم در می باخت بکسوت خاکستری بشهر در آوردند از مشاهده این حال که آن سر حدیقه اقبال از بیداد سپهر

ستمگر هنگام عبور از میان شهر مانند شاخ شکسته با طبع ناشگفته و نم از
 نهادش رفته سرخچلت بر نمی داشت چار بازار گیتی از رونق و رواج
 افتاده رنگ کار بروی گلشن روزگار شکست. و از معاینه این احوال که آن
 رنگین گل ریاض عزت و اجلال از بد عهدی عهد جفا گستر بهم آغوشی
 حسرت برنگ غنچه از کهن باغ زمانه دامن کشیده نظر بهیچ جانب نمی
 انداخت سپهر سفاک چون خم فیل بجوش آمده از کرده خود
 پشیمان گشت. درین وقت که مدت کامرانی آن شایسته مسند دولت
 جاودانی بانتهای رسیده نوبت رنج ناگهانی در آمد و اندیشه غم بر قصد
 جمعیت پیشی گرفته راه نزول حوادث آسمانی یکبار بر آن مظلوم کشاده
 گردید فلک بی مهر نظر بر عجز و اندادگی و شکسته بالی و پریشان حالی
 آن سرور نینداخته بآئین جفا کاران رسوم و آداب جلالتی بظهور رسانید -
 سبحان الله این چه مکن حیرت افزاست که باوجود این همه دلفریبی
 و رنگ افروزی گل عیش از بوستانش کسی نچیده و نظارگیان ظاهر پرست
 راهنگام تفرج بجز خار اندوه در دل و دیده آرزو نخلیده - تمنای تماشای
 گلهای نگارینش که بیقراری و ناپایداری از رنگ آن نمودار است ریشه محبت
 در بر و بوم دلها دوانیده همه را فریفته نیرنگ خود دارد - و طراوت عارضی
 نقش وجودش که مانند نقش حباب بر روی آب وابسته بباد است اهل
 عالم را بچه طول امل گرفتار ساخته شاخ بشاخ میدواند - همه از بیخوردی
 غافل از آنکه گزند عین الکمال عدم همه وقت در دنبال است و این
 هستی موهوم با سائر آرزو و آمال در معرض فنا و زوال - نه نعمتش پائدار
 است و نه راحتش برقرار - از خنده گل و فریاد بلبل کیفیت این راز عیانست
 و از رنگ گلشن و نیرنگ چمن حقیقت این معنی بمیان که نشانی
 نشاط این موطن فرح و انبساط که حسن لطافت روحانی در آن بکار